

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

دوشنبه ۰۱ مارچ ۲۰۲۱

ناتور رحمانی

خاطراتی از روزگاری درد و ستم ، زندان ، زندانی و زندانبان

با (کودتای ثبیر کور) یعنی کبیر ثور !!؟ رفقا از همان نارقیقان چموش روزگار جهت قانونیت بخشیدن و ماندگاری رژیم خویش در پهلوی ویرانی و کشتار های دسته جمعی به طروق مختلف مثل تیر باران در پلیگون ها ، زنده بگور کردن ها ، زیر تراکتور و تانک جنگی نمودن از هواپیما پرتاب کردن ها و غیره ... بخشی از نفوس را در سراسر وطن به زندان کشیدند ، یا در واقع تمام سرزمین افغانستان شد یک زندان !؟

در میزان سال ۱۳۵۹ خورشیدی بلاک اول و دوم زندان پلچرخي یکهزار و دو صد و چند زندانی داشت ، که در نیمه ای سال ۱۳۶۷ این رقم به سیزده هزار و چند صد زندانی رسید، یعنی چندین برابر ... بلاک های خالی سوم ، چهارم و پنجم پلچرخي در کنار ریاست تحقیق (صدارت) پر از زندانی شد ، طوریکه (جای پای ماندن نبود) حالا دگر وضع در ولایات چگونه بود خدا داند و (رفقا !)

اتاقها یا (وینگ) های پلچرخي دو برابر گنجایش شان آدم ها را در شکم سنگواره ای خود جای داده بود . گرچه این اتاقها بطور متناوب پر و خالی میگردید ، کسی میرفت تا جاویدانه شود و دیگری میآمد تا برای میله و زنجیر سرود آزادی بخواند

این وطنفروشان بی آزر هر کی را ولو اشاره ای مخالف رژیم شان کرده بود ، بدون در نظر داشت سن و سال و وضع صحی آنها به زندان کشیده بودند ، از طفل دوازده ساله تا آدم نود ساله زندانی بود ، خلاف تمام قوانین حتا مریضان علاج ناپذیر را هم زندانی کرده بودند ، مثلاً در بلاک دوم منزل سوم مرد جذامی زندانی بود ، که میکروب جذام تقریباً نیمه ای روی وی را خورده بود ، در همان بلاک در منزل دوم نابینای زندانی بود ، بلی مرد کوری را بجرم سو قصد بجان مشاور روس

از مکتب نابینایان آورده عقب میله ها انداخته بودند ، مثل وی در بلاک اول حبیب الله خان یکدست (دست راست وی از بازو قطع بود) بجرم ترور مشاور حبس بود

و دهها مثال و چشمدید دگر ... به یقین وطنداران عزیز که در آن تاریخ سیاه و روزگار پر ادبار در یکی از (وینگ) های پلچرخی زندانی بوده اند ، این حقایق انکار ناپذیر را صحنه میگذارند ، بگذریم از اینکه آن مزدوران سفاک چه تعداد مردم را از افشار مختلف جامعه ، و از سراسر وطن به زنجیر بستند و نابود، کردند متاسفانه آماری در دست نیست . (فقط تاریخ گواهد است)

مگر شرین کاری هائی را از آنها بخاطر دارم که شبیه چاکلیت های تلخ ، هنوز هم مزه ای انزجار آوری به ذهنم گذاشته است ، یاد آوری آن خاطرات خالی از ریشخند به آن رژیم نبوده ، بل مستلزم قضاوت است که آنها زندانبان های مزدور کی ها بودند ، و کی ها را زندانی کرده بودند!؟

در ریاست تحقیق یا صدارت :

۱ – مردی را از گلبهار آورده بودند . (آواز ها را از اتاق پهلویی می شنیدم) قضیه طوری بود که گویا خری را فعالین خاد در گلبهار تعقیب میکنند که بار سلاح دارد ، خر به منزل این مرد داخل میشود چون دروازه باز بوده ، مرد در خانه نیست وی را از کدام جای گیر میاورند ، چون اعتراف ندارد وی را جهت تحقیق به ریاست بد نام صدارت میاورند . اینکه چقدر شکنجه شده خودش میداند و خرش اگر زنده باشند . از وی سوال میکردند : سلاح ها از کیست ؟ او تنها یک جواب داشت ، از خر پرسان کنید ... آنقدر لت خورد و خرخر گفت که دنیا خرخری شد و خر به خاوند نرسید .

۲ – مردی را از چهارآسیاب گیر آورده بودند ، که به اصطلاح خادبست ها سرسپرده بود ، یعنی حرف نمی زد ، وی را ضمن لت و کوب برق هم میدادند . یک توضیح مختصر برای آن عزیزی که مزه ای آن برق ها را نچشیده اند (دستگاه برق شکنجه گر شبیه تلفن های قدیمی بود ، با اندل زدن کار میکرد و دو پلک آهنی داشت که مستنطق به دلخواه خودش ، آنها را به هر جای زندانی که می خواست وصل میکرد ، از خصیه ها گرفته تا نوک بینی و نرمی های گوش ، البته دست های زندانی را قبلاً از پشت می بستند ، فشار برق آنقدر بود که به زندانی حالت تهوع دست میداد ، یا بزمین میخورد و بیهوش میگردد) هر قدر این مرد را برق دادند شاید لام تا کام نمیگفت ، آواز وی را از ورای دیوار شنیدم که میگفت : او پُچل ای چی اندلک میزنی برو برق نغلو و ماهیپره بیار ده ... بسته کو .

۳ – پسر سیزده چهارده ساله ی را آوردند و در چمن قسم سوم ریاست تحقیق استاده نمودند ، دو شکنجه گر از وی سوال میکردند : بگو بی پدر شب نامه ها ره از کی گرفتی ؟

پسرک خاموش بود . این سوال چندین بار تکرار شد و پسرک لب ننگشود ، بالاخره وی را آنقدر زدند که از دهان و بینی اش خون فواره زد ، آنگاه پسرک گفت : باش میگم شب نامه ها ره بمه سگرت فروش پیش دروازه وزارت تعلیم و تربیه داده .

آنها رفتند و دقایقی بعد آنمرد را آوردند و از پسر پرسیدند : همی آدم اس ؟
پسر : خودش اس .

سوال ها از آنمرد و زدن وی تا قصد مرگ ادامه داشت ، وقتی سر و روی مرد سگرت فروش خونین و مالین گردید پسر گفت : باشین بسش اس ، ای آدم بمه شب نامه ها ره نداده .
شکنجه گر : خی چرا از اول نگفتی ، ما خو ایره توته توته کدیم .
پسر : خوب کدین ، مه ای پدرنالته شب نامه ها ره دادم که بری مردم بتی ، شبنامه ره چیره کد یام جزایش .

۴ – جوان هزاره را برای تحقیق آوردند ، بازپرس ها داخل اتاق شدند ، مگر جوان همانجا برون در چوکات دروازه نشسته داخل اتاق نمی شد ، هرچه آن دژخیمان اصرار میکردند فایده نداشت ، و جوان داخل نمی رفت .

دژخیم – بیا درون .

جوان هزاره – نمیام .

دژخیم – گفتم بیا . چرا نمیایی ؟

جوان – باز پیام که موره ده کنجکی چهار نفره گیر کونین ، نه آگه موره بوکوشی دگه پای از خوده ده درون نمو مانم .

۵ – شخصی بنام بریالی در یکی از اتاقهای صدارت زندانی بود ، و جاسوسی از تیپ آمرین را دستوری با وی هم اتاق ساخته بودند تا سر نخى بدست آورد ... روزی نوبت قروانه دال است ، یعنی آنروز نان چاشت را زندانی ها باید دال بازی میکردند ، وقتی دال به اتاق بریالی میرسد آمر جاسوس یا جاسوس آمر شاید از جهتی قهر بوده ، شاید خواسته اکت کند ، و یا شاید هم از دال خوشش نمی آمد ، همان بود که به زیر کاسه دال که در دست سرباز بوده میزند و دال ها باد باد میشود ، پرخاش ، بد و بیراه و عصبانیت جاسوس بلند رتبه ، عسکر را که به یقین او را میشناخت میترساند ، میرود و دقایقی بعد برای وی پلو می آورد .

این صحنه را بریالی به یاد داشته ، روز دگر نوبت بادنجان سیاه است ، و بریالی خان مانند همان جاسوس گماشته شده عمل می کند ، یعنی به زیر بشقاب بادنجان میزند به خیال اینکه پلو میرسد ، مگر بر عکس وی را آنقدر میزنند که مثل بادنجان سیاه و کبود میگردد . (از زبان بریالی)

۶ - در یکی از اتاقهای صدارت (چون درب این اتاقها همیشه بسته میبود زندانی ها در یک پیپ حلبی که در کنج اتاق گذاشته بودند ادرار میکردند ، مگر برای رفع ضرورت دگر باید آنقدر انتظار میکشیدند و با مشت و لگد به در میزدند تا آنها را برون ببرند .)

ریش سفیدی از جمله ی همزنجیر ها با کسی مصروف صحبت بود ، و کسی همزمان در پیپ ادرار میکرد . صدای آن توجه هم صحبت آن مرد را جلب میکند ، و شاید کدام عکس عمل نشان میدهد ، آن ریش سفید که صحنه را نمی دید و پشت به آن داشت به هم صحبتش می گوید : مشوش نشو ، کدام کسی پیاز سرخ میکند.

در وینگ های پلچرخی :

در بلاک اول سمت غربی : مردی چون کوه بلند و چون عقاب مغرور ، آتشین اندیشه و آتشین دم ، حقارت میله و زنجیر را به سخریه گرفته و در آن قفس نفس میکشید ، که مزدوران دون همت را جرات برداشت وی نبود ، و با دریغ فزون آن انوشه یاد را در نیمه ای یک شب تاریک به تیر بستند ، که گویا نیست شود . غافل از آن که او همیشه است و خواهد بود

قصه ای از آن ابر مرد : روزی دوم بریدمن (قربان سید یا سعید) داخل اتاق میشود و میگوید : مه میپام شما داکتر ، انجینر و مالیم استین ، مگم تو پدر (منظورش آن بزرگ مرد بود که ریشی بلندی گذاشته بود) بگو نامت چیست ؟

استاد : چرا ؟

قربان : نامیته نویخته میکنم ده لیست کورس بی سوادی .

استاد : بچیم مه پی ، اچ ، دی استم .

قربان : همی آسمانام که باشی نه میمانمت پامیدی ؟

استاد : بخایلم خودت نفامیدی منظور مه چیست .

قربان : مه خوب میپام ، پی اچ دی می اچ دی بدرد نمیخوره ، گوپتم بیا ده کورس بیسوادی ، میپامی حزب بری شما کورس ساخته که خاندن و نمشته کدنه یاد بگیرین ، و شما وطن پروش ها گپ میزنین.

آن زنده یاد برایش تشریح میکند ، بچیم برو کدام دیگه ره بیار ، تو فامیده نمیتانی چون سواد نداری ، اول کورس سواد آموزش نه کورس بی سواد ، دوم مه دیپلوم پی اچ دی دارم بالاتر از کسی که فاکولته میخوانه فامیدی ؟

قربان سعید : اشرار بی پرهنگ گپه نمی پامه . (با قهر خارج میشود)

اتاق نام نهاد محصلین بلاک دوم منزل دوم : گرمی های ماه اسد بالاخره زندانی ها را به این تصمیم واداشت تا با قومندانی محبس به تماس شوند، که اگر ممکن باشد شیشه های دو طرف پنجره ها را بکشند تا هوا جریان پیدا کند . و بالاخره بعد انتظار زیاد یک تورن صاحب (اسمش مهم نیست) با کارگر فنی آمد و یکطرف تمام شیشه ها را کشید و رفت ، همه متعجب شدند و جوابی برای این کارش نیافتند ... یک هفته بعد روز پایوازی تورن صاحب دوباره به اتاق نام نهاد آمد ، آنگاه زندانی ها از وی سوال کردند : ای شما چی کدین ، یکطرف شیشه ها را کشیدین ، مگر دگه طرفه فراموش کدین ، هوا چطور جریان پیدا کند ؟

تورن : (با بسیار افاده) شما خوده بسیار فامیده و سیاسی میگین اما همیقدره نمی فامین ، مه اگه هر دو طرف شیشه ی پنجره هاره بکشم ، هوا از یکطرف داخل میشه از دگه طرف خارج ، پس بری شما چی میمانه هیچ ، خجالت بکشین .

(بعد از آن زندانی ها او را متخصص هوا شناسی صدا میکردند)

در بلاک سوم ضابط دیگری خطاب به زندانی ها میگوید : می فامین توشک کم اس ، باید ده دو توشک سه نفر خو شوه .

یکی از زندانی ها با شوخی میگوید : ضابط صاحب ایطور نمیشه که سه نفر ده دو توشک خو شویم؟

ضابط : خدا زده چیزی که مه میگم همطور کنین .

در بلاک سوم . زندانی اسمش صبغت الله است و سخت مریض می باشد ، نفر مسؤل بلاک سوم زندانی های مریض را ردیف نموده تا به شفاخانه محبس انتقال دهد ، البته بعد نام نویسی ، نوبت به این مظلوم میرسد .

ضابط : نام تو چیس ؟

زندانی : صبغت الله

ضابط - چی ؟ و بعداً هر قدر قلمک میزند صبغت الله را نوشته کرده نمی تواند ، آنگاه با تشدد خطاب به زندانی میگوید : تو اشرار استی نی ، دروغ خوده مریض میگی ، مریض نیستی برو گمشو از پیش چشم دور شو .

زندانی که میداند وضع از کجا خراب است ، با جسارت قلم ضابط را میگیرد و نام خود را در لیست مریضان که روی میز است مینویسد ، بعد از آن ضابط صاحب میگوید : برو گمشو ده لین مریضا استاده شو ، نامت به آدم نیمانه .

در بلاک اول:

برات سرباز داخل اتاق میگردد و سوال میکند : زود بگوین کی بی سرنوشت اس ، کی شانزده بیست ؟ (محبوسین بین شانزده تا بیست سال حبس را شانزده بیست میگفتند) هر یکی خود را معرفی کرد و یک زندانی به شوخی گفت : مه اعدام شدیم .

برات : میفامی مره برات میگن ، ده جان مه زده نمی تانی ، اگه صد دفام اعدام شوی از گیر مه خلاصی نداری .

در بلاک اول ، افسری از کسی میپرسد : او بچه نام تو چیس ؟

زندانی : بندی

افسر : ایره میفام که بندی استی ، گفتم نامت چیس ؟

زندانی : مه دگه نام ندارم .

افسر : نام که نداری خی چطور نان میخوری ؟

زندانی : نان خوردنه به نام چی ؟

افسر : چطور چی ؟ مره احمق فکر کدی ، نان از روی نام حواله میشه ، تو که نام نداری نان دگه بندی ره میخوری خاین .

و زندانی مذکور بخاطر این شوخی تا شام ، در هوا کش زندان جزایی میشود .

(وقتی چپه گرمک شد و بز به دست پرچمی ها افتاد بیشتر رفقای خلقی را زندانی ساختند ، یکی

دو شرین کاری از آنها)

در بلاک اول سمت شرقی رفقای بلند پایه ای جناح خلق زندانی اند، به اصطلاح کوتاه قلفی (قلفی) روزی گویا دستگیر پنجشیری را که بی سرنوشت است ، جهت تحقیق به صدارت می برند ، آواز وی از دهلیز شنیده میشود که خطاب به داکتر شاولی میگوید : شاولی ، شاولی ! مه رفتم بسوی سرنوشت توده ها ره بتو سپردم .

داکتر شاولی که در کوتاه قلفی است و دقیقاً رفیق خود را میشناسد ، از همان عقب دروازه جواب میدهد پنجشیری صاحب ! بخیر پس میایی ، جای پای نیممانی که تره او بیره .
(نقل قول از آغای پلاستیکی ، مردی زندانی که در زندان آزادی کامل داشت ، و از مثلث بلاک پلاستیک ها را جمع میکرد به همین مناسبت وی را آغای پلاستیکی صدا می کردند)

در بلاک اول : شخصی از جناح خلق بجرم فروش سلاح اش زندانی است ، زندانی هم سلول به شوخی از وی سوال میکند : ببخش همی تکتیک و ستراتیژی چیس ؟
خلق : همقه ره نمی فامی ؟ خی چرا نامته سیاسی ماندی ؟ آنگاه مثل یک دانشمند با دستانش شکلی را نشان میدهد ، یعنی پنجه های یکدست را از کف دست دگر دور نموده و نزدیک میسازد و تشریح میکند : وقتی تکتیک داخل میشه (اشاره بدستش) ستراتیژی خارج میشه (حرکت دست ها را در جهت مخالف نمایش میدهد) و ادامه میدهد ، و وقتی ستراتیژی داخل میشه تکتیک خارج میشه فامیدی ؟

زندانی : بس همقدر ؟

خلق : خی چی دگه ؟

در بلاک اول : ضابط صاحبی یکروز در ساعت تفریح در مثلث برای زندانی ها خطابه میدهد : ما انقلاب کدیم که شماره از چنگال امپریالزم و فیودالزم نجات بتیم ، شما ایره نمی فامین ، چون اشرار بی فرهنگ استین ، فکر میکنین ما نمی فامیم که ده اینجه هم کتاب های غیر قانونی ره میخوانین ، و سازمان دهی میکنین ، ما کتاب های تانه کتی خود تان یکجای ده گور امپریالزم دفن میکنیم فامیدین ، خوده بسیار هوشیار نشان میتین ، اگه شما یکدغه ... تانه شور بتین ما صد دغه ... خوده شور میتیم
....

و صد ها قصه ای تلخ و درد ناک دگر که ممکن در ذهن زندانی های آن باستیل ماندگار باشد ... و چنین بود وضع زندانی ها و زندانبان های زندان حزب بدنام و منفور خلق و پرچم